

پوزیتیویسم منطقی و انکار مابعدالطبیعه

رضا میرزائی*

چکیده

پوزیتیویسم منطقی براساس تفکر اصالت تجربی شکل گرفت و در شکل افراطی خود مدعی مبارزه با گزاره‌های متافیزیکی شد. طرفداران این نحله فکری گزاره‌ها را به سه دسته تحلیلی، تجربی و متافیزیکی تقسیم می‌کردند و تنها گزاره‌های نوع اول و دوم دارای معنای معرفت‌بخش می‌دانستند. پوزیتیویست‌ها بر اساس اصل تحقیق‌پذیری که به عنوان ملاک معناداری برای خود تعریف می‌کردند، معتقد بودند چون گزاره‌های متافیزیکی به روش تجربی تحقیق‌پذیر نیستند، معنادار هم نخواهند بود. این مقاله ادعای پوزیتیویست‌های منطقی را در مورد قضایای متافیزیکی بررسی می‌کند و ادعای آنها را بی‌پایه و اساس می‌داند و بر این باور است که اصل تحقیق‌پذیری نمی‌تواند به عنوان ملاکی دقیق و قابل اعتماد در مورد قضایای متافیزیکی مورد توجه قرار بگیرد.

واژگان کلیدی

پوزیتیویسم منطقی، گزاره‌های متافیزیکی و مابعدالطبیعی، اصل تحقیق‌پذیری، معناداری، آیر، کارناپ.

* کارشناس ارشد فلسفه مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی (ع.ج). E-mail: Mirzaei1031@yahoo.com



مقدمه

پوزیتیویسم منطقی به عنوان مکتبی که در دوره‌ای خاص بر تفکر فلسفی غرب حاکم بود و بعد از آن هم، تأثیرات این مکتب فکری بر تفکرات فلسفی آن سامان باقی ماند، یکی از مکاتب فکری مهمی است که باید مورد توجه قرار گیرد، به ویژه به دلیل شعار اصلی آن که مبارزه با مابعدالطبیعه و گزاره‌های الهیاتی بود و بر اساس معیار معناداری قضایا - از نظر خودشان - یعنی اصل تحقیق‌پذیری، گزاره‌های مابعدالطبیعی و الهیاتی را گزاره‌هایی بی‌معنا می‌دانست.

گروهی از اندیشمندان براساس تفکرات اصالت تجربی و به شکل افراطی آن با محوریت شلیک^۱ در وین اتریش گرد آمدند و حلقه‌ای به نام «حلقه وین» را تشکیل دادند. افرادی مانند نویرات، وایسمان، یوهوس، کافمن، کرافت و کارناپ از اعضای این حلقه بودند. بلومبرگ و هربرت فایگل در سال ۱۹۳۱؛ مجموعه‌ای از افکار پیشنهادی توسط حلقه وین را پوزیتیویسم منطقی نامیدند. نام‌های مترادف دیگری مانند اصالت تجربه‌همساز، اصالت تجربه منطقی، اصالت تجربه عملی و پوزیتیویسم منطقی نوین نیز بر این نحله اطلاق می‌شود.

اصل مبنای پوزیتیویسم منطقی که تحقیق‌پذیری تجربی را ملاک معناداری گزاره‌ها می‌دانست، مبنایی سست و ادعای آن نیز ادعایی بدون دلیل است. از این رو بی‌معنا خواندن گزاره‌های مابعدالطبیعی و الهیاتی از سوی آنها هیچ وجهی ندارد. این مقاله پس از طرح ادعاهای این مکتب فکری از دیدگاه دو تن از شاخص‌ترین شخصیت‌های فکری آن، به بررسی و نقد این ادعاها می‌پردازد و ایراداتی را که بر این تفکر وارد است، ذکر خواهد کرد.

نگاهی اجمالی به ادعای پوزیتیویسم منطقی

پوزیتیویست‌های منطقی می‌خواستند دامنه علم را به تمامی حوزه‌های حقیقت گسترش دهند و با این ادعای فلسفه ذهن‌گرا که می‌توان نوعی رهیافت فراعلمی به حقیقت داشت، به شدت مخالف بودند. در واقع آنها خودشان را پیروان یک سنت اصالت تجربی قرن



نوزده در وین می‌دانستند که ارتباط نزدیکی با اصالت تجربی انگلیسی داشت و اوج این سنت در تعالیم علم‌گرایانه و ضدمتافیزیک ارنست ماخ بود. هرچند ماخ خودش را یک فیلسوف نمی‌دانست، ولی درصدد یگانه کردن علوم و در ضمن این فرایند، منزه کردن آن از عناصر متافیزیکی بود. پوزیتیویست‌های منطقی از میان تمام شعبه‌های فلسفی رد مابعدالطبیعه متعالیه را دنبال می‌کردند؛ زیرا تصور آنها نسبت به مابعدالطبیعه نادرست بود بر این اساس آنها مدعی بودند احکام آن معنا ندارد؛ چون به تصور آنها هیچ راهی برای اثبات یا تحقیق این احکام به صورت تجربی وجود ندارد. نویرات که از اعضای حلقه وین و از پوزیتیویست‌های منطقی افراطی است، با گرایش‌های شدید اجتماعی - سیاسی که داشت، بر این مطلب اصرار می‌کرد که حلقه وین باید مانند یک حزب عمل کند و متافیزیک قدیم را نابود نماید؛ زیرا به نظر او متافیزیک قدیم مایه ارتجاع اجتماعی، سیاسی است.

به اعتقاد پوزیتیویست‌های منطقی سه نوع جمله یا گزاره یا قضیه وجود دارد: ۱. گزاره‌های مشاهداتی یا گزاره‌های مربوط به گزاره‌های مشاهداتی که در آخر به تجربه و تجربه حسی تکیه دارد؛ ۲. گزاره‌های تحلیلی که ضرورت و بداهت منطقی دارند؛ ۳. گزاره‌هایی که هر چند ممکن است ساختمان نحوی درستی هم داشته باشند، ولی از لحاظ منطقی ساختمان آنها خلل دارد. این دسته را شبه گزاره می‌نامند که نه صادق‌اند و نه کاذب، بلکه مهمل و بدون معنا هستند. به اعتقاد پوزیتیویست‌ها روش‌های تجربی به هیچ نحو نمی‌تواند احکامی از قبیل این گزاره را که مثلاً «موجود مطلق، فوق زمان است»، تحقیق‌پذیر کند. از این رو آنها نتیجه می‌گرفتند این گونه قضایا و احکام هیچ خبر یا معنایی را در بر ندارند.

برخی از پوزیتیویست‌ها می‌کوشند ثابت کنند همه متافیزیک ساخته و پرداخته شبه قضیه‌هایی از این قبیل هستند و مرجع معین و مصداق خارجی و ضرورت منطقی ندارند. این افراد دنبال این هستند که با یافتن ایرادات منطقی در ساختمان این - به قول خودشان - شبه قضیه‌ها برای همیشه بر آنها غلبه کنند و پایان عصر متافیزیک را اعلام نمایند.



از نظر پوزیتیویست‌ها فقط دسته اول و دوم قضایای ذکر شده دارای معنا هستند. قبل از پوزیتیویست‌های منطقی، دیوید هیوم متافیزیک متعالی را «سفسطه و مغلطه» خوانده بود. به اعتقاد هیوم، متافیزیک متعالی از تعبیرات بی‌دلالت یا بی‌مدلول استفاده می‌کند. از سوی دیگر کانت و نوکانتیان نیز این ادعای متافیزیک را که متافیزیک نوعی از علوم نظری است، رد می‌کردند. البته یک فرق اساسی میان منتقدان پیشین متافیزیک با پوزیتیویست‌های منطقی وجود داشت که منتقدان قبلی، متافیزیک را بی‌فایده و یا غیر عملی می‌خواندند و به همین اندازه اکتفا می‌کردند، درحالی‌که پوزیتیویست‌های منطقی با اتکا و استناد به رساله ویتگنشتاین، متافیزیک را مهمل و بی‌معنا می‌شمردند و معتقد بودند گزاره‌های متافیزیکی نه صادقند و نه کاذب، بلکه یکسره تهی از دلالتند. در نظر آنها تصدیق یا تکذیب گزاره مابعدالطبیعی «مطلق، فوق زمان است»، به یک اندازه مهمل است.

منظور پوزیتیویست‌های منطقی از بی‌معنا بودن احکام متافیزیکی این است که این احکام فاقد معانی محصل یا معرفت بخش هستند؛ یعنی این احکام، معرفتی به ما نمی‌دهند، هر چند که احکام متافیزیکی و اخلاقی از محتوای عاطفی برخوردارند. از این رو این گونه گزاره‌ها با لقلقه لسان محض فرق دارند. مثلاً گزاره‌هایی مانند «خدا هست» یا «دزدی بد است» از نظر صوری با کنار هم چیدن یک مشت کلمات و سیلاب‌های یاوه خیلی فرق دارد. با این حال به اعتقاد پوزیتیویست‌ها این حقیقت همچنان به قوت خود باقی است که این گونه احکام با آنکه به قصد افاده خبر درباره ذات یا صفات نوعی وجود یا موجود ادا می‌شوند، ولی متضمن آن نیستند، بلکه این فقط علم است که می‌تواند این نوع اطلاعات را در اختیار ما قرار دهد. (خرمشاهی، ۱۳۶۱: ۴ - ۱۲)

مشخص‌ترین و مهم‌ترین اصل و آموزه پوزیتیویست‌های منطقی اصل تحقیق‌پذیری است؛ با این توضیح که شرط لازم برای معنای محصل داشتن هر جمله یا گزاره یا قضیه، این است که باید آن قضیه به صورت گزاره‌ای بیان شود که یا تحلیلی باشد؛ یعنی صدقش از خودش برآید و به گونه‌ای باشد که انکارش مستلزم تناقض باشد یا اینکه مضمون آن



قضیه از نظر تجربی تحقیق پذیر باشد؛ مثلاً گزاره «زمین از ما بزرگتر است» یا عملاً و با تجربه‌ای بالفعل می‌توان صدق و کذب آن را تعیین کرد و یا اینکه قابلیت این کار را دارد؛ یعنی امکان استناد آن به مشاهدات تجربی منتفی نیست. در مقابل، گزاره‌هایی مانند «حقیقت مطلق، همانا خیر مطلق است»، معنای معرفت‌بخش ندارد. به نظر پوزیتیویست‌های منطقی، اصل تحقیق‌پذیری، محال بودن متافیزیک را روشن می‌کند و نشان می‌دهد که روش علوم تجربی تنها روشی است که به مدد آن می‌توان معرفتی نسبت به جهان حاصل کرد. در اینجا به کلمات و دیدگاه دو تن از متفکرین اصلی تفکر پوزیتیویستم منطقی اشاره می‌کنیم تا پس از روشن شدن ادعای آنها به بررسی و نقد این تفکر پردازیم.

کارناپ^۲

یکی از شخصیت‌های اصلی این مکتب رودلف کارناپ است. او در رساله خود در مورد پوزیتیویسم منطقی و دیدگاه آن در مورد متافیزیک، از طریق تحلیل منطقی برخی گزاره‌های هایدگر، مخالفت خودش را با مابعدالطبیعه به صراحت بیان می‌کند و می‌گوید به مدد منطق جدید این امکان برای ما فراهم شده است تا بتوانیم از یک طرف مفاهیم علوم خاص را روشن کنیم و از سوی دیگر بی‌معنا بودن مابعدالطبیعه را فاش کنیم.

از نظر کارناپ قضایای مورد ادعای متافیزیک یک رشته الفاظی است که در هیچ زبانی خبری را در بر ندارد. کارناپ مدعی است متافیزیک صرفاً نظریه پردازی و «افسانه پریان» نیست؛ زیرا گزاره‌های یک افسانه پریان با منطق تعارض ندارد، بلکه فقط با تجربه تعارض دارد ولی کاملاً معنادار است، هر چند که کاذب باشد. در واقع می‌توان به قضایای صادق یا کاذب باور داشت ولی به یک رشته کلام بی‌معنا هرگز نمی‌توان. گزاره‌های متافیزیکی به دست انسان یا هیچ موجود متناهی و محدودی تحقیق‌پذیر نیست.

کارناپ در پاسخ به این اعتراض که ممکن است موجودات عالی‌تری بتوانند به ما معرفت متافیزیکی ببخشند؛ مثلاً بگویند جهان دیدنی جلوه‌ی یک روح است یا نه، می‌گوید:



اگر آن موجودات فرضی به ما چیزی بگویند که نتوان درستی‌اش را آزمود، در آن صورت حتی فهم آن مطالب هم برای ما ممکن نخواهد بود و در نتیجه گویی هیچ اطلاع یا خبری به ما داده نشده است، بلکه فقط با لقلقه زبان و طنین الفاظ تهی از معنا - اگر چه همراه با تصویر و تشبیه باشد - مواجه خواهیم شد. آنچه نامعقول و برای ما نامفهوم و بی‌معنا است، نمی‌تواند به مدد دیگری معنادار شود، حالا دانش او هر قدر عظیم و عمیق باشد. بنابراین هیچ خدا یا شیطانی نمی‌تواند به ما معرفت متافیزیکی بدهد.

به نظر کارناپ ادای گزاره‌های معنادار متافیزیک غیرممکن است و این از وظیفه‌ای که متافیزیک تعهد کرده است، ناشی می‌شود؛ یعنی کشف و تنسیق نوعی معرفت که برای علم تجربی دست نیافتنی است. از نظر او معنای یک گزاره در روش تحقیق‌پذیری آن نهفته است و یک گزاره همان قدر محتوا یا حقیقت دارد که تحقیق‌پذیر باشد. از این رو اگر چیزی بخواهد علی‌الاصول فراتر از تجربه ممکن قرار داشته باشد، نه می‌تواند به زبان آید، نه اندیشیده شود و نه حتی خواسته یا پرسیده شود. چون متافیزیک احکام یا قضایای تحلیلی صادر نمی‌کند و در حوزه علوم تجربی هم نمی‌گنجد، ناچار است کلماتی استفاده کند که هیچ معیاری را برای اطلاق ندارد و لذا تهی از معنا است، یا ناگزیر است کلمات معنادار را به نحوی به کار برد که نه قضیه تحلیلی و نه قضیه تجربی از آن پدید آید؛ یعنی آنچه که متافیزیک استفاده می‌کند، شبه قضیه‌ای بیش نخواهد بود و تحلیل منطقی، مهر ابطال و بی‌معنایی را بر هر دانشی که مدعی شود، به فراتر یا نهان‌تر از تجربه راه پیدا می‌کند، می‌زند. در درجه اول متافیزیک یا هر معرفتی که مدعی است از اندیشه ناب یا شهود محض حاصل می‌شود، مورد ابطال آن واقع خواهد شد.

کارناپ در پاسخ به این ادعا که نمی‌توان پذیرفت که این همه کتاب‌های متافیزیکی نه فقط حاوی اشتباهات بلکه حاکی از هیچ چیز نباشد، می‌گوید: متافیزیک در واقع محتوا دارد، ولی محتوای آن نظری نیست و شبه قضیه‌های متافیزیکی در خدمت توصیف



حالات امور به کار نمی‌رود؛ چه امور موجود و چه امور ناموجود. اینها فقط به این کار می‌آیند که رهیافت کلی یک شخص را نسبت به زندگی بیان کنند.

آیر

شخصیت دیگری که در تبیین و توضیح مکتب پوزیتیویسم مورد توجه است، الف.ج.آیر می‌باشد. او در کتاب خود به نام «زبان، حقیقت و منطق» بخشی را تحت عنوان «حذف مابعدالطبیعه» تدوین کرده است و در این بخش مدعی است که نظریات او در این رساله ناشی از تعلیمات راسل و ویتگنشتاین است که آنها هم به نوبه خود تحت تاثیر اصالت تجربه بارکلی و هیوم بودند.

آیر بیشتر با فلاسفه‌ای موافقت دارد که «حلقه وین» را تحت رهبری شلیک تشکیل می‌دهند و معمولاً با عنوان اصالت تحقیق‌ان منطقی شناخته می‌شوند. در این میان آیر بیشتر از همه خود را مدیون رودلف کارناپ می‌داند.

آیر در این مقاله مدعی می‌شود که بحث‌ها و مناقشات فلاسفه غیر موجه و بیهوده است و برای پایان دادن به آنها باید روش و هدف تحقیق فلسفی مشخص شود. او می‌گوید: «از آن جا که با صرف انتقاد از روش رسیدن به یک نظام فلسفی متعالی، نمی‌توان به رد آن نظام پرداخت، بلکه باید دنبال رد اصل قضایای آن نظام بود، پس ما در رد قضایای مابعدالطبیعی مدعی هستیم هیچ قضیه‌ای که مربوط به عالم ماوراء تجربه حسی باشد، هرگز نمی‌تواند معنا حقیقی داشته باشد و اگر تاکنون افرادی دنبال وصف چنین قضایایی بوده‌اند، در واقع عمرشان را صرف مهملات کرده‌اند.»

آیر، برای مبارزه با مابعدالطبیعه روشی غیر از کانت^۳ در نظر دارد. او معتقد است برخلاف کانت، پوزیتیویست‌های منطقی به شکل منطقی به رد مابعدالطبیعه می‌پردازند؛ زیرا آنها ادعا می‌کنند جملاتی که فیلسوف مابعدالطبیعی استعمال می‌کنند. مطابق شرایط و قواعدی نیست که جملات دارای معنای حقیقی باشند. سپس آیر مدعی می‌شود پس ما



باید دنبال ارائه ملاکی باشیم که طبق آن، جمله‌ای را که شامل قضیه حقیقی در مورد یک امر واقعی است، مشخص کند. سپس نشان دهیم که جملات مابعدالطبیعی این معیار را ندارند، پس نشانگر قضیه حقیقی در مورد امر واقعی نیستند. آیر نیز همانند کارناپ، ملاک «قابلیت تحقیق» را به عنوان ملاک مورد نظر خود ارائه می‌کند و می‌گوید: «یک قضیه فقط در صورتی می‌تواند برای یک فرد معین معنا پیدا کند که آن فرد بتواند صحت و سقم محتوای آن جمله را تحقیق و اثبات کند، در غیر این صورت این قضیه برای آن شخص، شبه قضیه یا قضیه‌ای کاذب خواهد بود که برای او حقیقتاً دارای معنا نیست، اگر چه از نظر احساسات و عواطف ممکن است برای او حاوی معنایی باشد.»

سپس آیر توضیح می‌دهد که منظور او از قابلیت تحقیق، قابلیت تحقیق اصولی است نه عملی؛ زیرا مضمون یک قضیه ممکن است از نظر اصولی قابلیت تحقیق داشته باشد، ولی فعلاً به دلیل عدم دسترسی به ابزار تحقیق آن، عملاً چنین تحقیقی ممکن نباشد. مثلاً قضیه «در نیم کره تاریک ماه کوه وجود دارد»، از نظر ما دارای معناست؛ زیرا اگر شرایط مشاهده فراهم آید، چنین تحقیقی ممکن خواهد بود، اما شبه قضیه مابعدالطبیعی مثل «وجود مطلق، داخل در تکامل و پیشرفت است، ولی خودش قادر به آن نیست» نه تنها عملاً برای ما قابل تحقیق نیست، بلکه اصولاً هم ما قادر به چنین تحقیقی نیستیم؛ زیرا چنین مشاهداتی قابل تصور نیست. آیر نتیجه می‌گیرد؛ پس اگر جمله‌ای نه اظهار یک قضیه معلوم متکرر باشد و نه قضیه‌ای که لااقل اصولاً قابل تحقیق باشد، هیچ معنای محصلی حتی برای خود گوینده ندارد.

آیر از سوی دیگر بین معنای شدید و خفیف اصطلاح قابلیت تحقیق هم فرق می‌گذارد و می‌گوید مراد ما در ملاک معناداری، معنای خفیف است. با این توضیح که اگر قطعیت صدق یک قضیه به وسیله تجربه قابل اثبات باشد، آن قضیه قابل تحقیق به معنای شدید است، ولی اگر فقط احتمال صدق آن قابل اثبات باشد، قابل تحقیق به معنای خفیف است. سپس او متذکر می‌شود که معنای شدید قابل قبول نیست؛ زیرا توجه به معنای شدید این



اصطلاح نشان دهنده اعتماد زیاد از حد ما، بر واقع است؛ به این معنا که یقین به امکان اثبات قطعی صدق در چنین قضایایی داریم، درحالی که در مورد قضایای کلی قوانین طبیعی مثل «همه مردم فانی‌اند»، صدق آنها به طور ذاتی با هیچ رشته مشاهداتی قابل اثبات قطعی نیست. از این رو مجبور خواهیم شد که این قضایا را در قضایای مابعدالطبیعی قرار دهیم. همین طور این اشکال در مورد قضایای مربوط به گذشته دور هم مطرح می‌شود؛ زیرا هر قدر هم دلایل در مورد چنین قضایای تاریخی متقن باشد، صحت آن قضیه از حد احتمال فراتر نمی‌رود. پس قرار دادن قطعیت در اصل مورد نظر به این معنا خواهد بود، که اخبار به امر واقع دارای معنای غیر ممکن است و این هم نقض غرض است.

برخی از پوزیتیویست‌ها معتقد شدند، اگر چه ما نمی‌توانیم قطعیت یک قضیه را ثابت کنیم ولی در پاره‌ای از موارد حتی یک مشاهده واحد یا تعدادی مشاهدات می‌تواند بطلان قطعی آن قضیه را اثبات کند. از این رو ابطال‌پذیری را به عنوان ملاک معناداری مطرح کردند، ولی آیر، ابطال‌پذیری را به عنوان ملاک معناداری قضایا رد می‌کند و معتقد است همان‌طور که هیچ قضیه‌ای قابل اثبات قطعی نیست، قابل ابطال قطعی هم نیست؛ زیرا مشاهداتی را که ما دلیل بر ابطال یک قضیه می‌دانیم قبل از آن، شرایطی را مفروض گرفته‌ایم که امکان دارد این اوضاع و شرایط غیر از آن باشد که ما تصور می‌کردیم پس ابطال ما درست نخواهد بود.

از مثال‌هایی که با توجه به ملاک آیر مهم‌ترین بودن آنها از نظر او اثبات می‌شود، قضیه «عالم تجربه حسی، بالکل غیر حقیقی است»، می‌باشد. به دلیل این که هر چند حواس گاهی ما را فریب می‌دهد، اما در این موارد تجربیات حسی لاحق داریم، که اشتباه بودن تجربه حسی سابق را بر ما معلوم می‌کند. از این رو برای کشف حقیقت، بر حواس خویش متکی هستیم. پس خطا بودن احکام حسی در بعضی موارد دلیل بر غیرحقیقی بودن عالم تجربه حسی نیست. در واقع ما هیچ مشاهده یا مشاهداتی نداریم که غیرحقیقی بودن عالمی را که به وسیله تجربه حسی برای ما کشف می‌شود، اثبات کند. مثال دیگر، بحث



در مورد تعداد جوهرهای موجود در عالم است؛ زیرا هم قائلین به وحدت و هم قائلین به کثرت جواهر، معتقدند با هیچ وضع تجربی نمی‌توان این اختلاف را حل کرد. از این رو اگر ما هیچ گونه مشاهداتی نداریم تا به وسیله آن احتمال صحت قول به وحدت یا کثرت را نشان دهیم، پس هیچ یک از این دو قول معنا ندارد.

آیر، در انتهای این مقاله ادعا می‌کند کلیه قضایایی که محتوای آنها واقعی است، فرضیاتی تجربی‌اند و این فرضیات باید قاعده‌ای جهت پیش‌بینی آینده فراهم کنند. از این رو خبر یا قضیه‌ای که هیچ دخالتی در یک تجربه نداشته باشد، فرضیه‌ای تجربی نخواهد بود و در نتیجه مضمون آن قضیه هم واقعی نخواهد بود و این محتوا اصل «قابلیت تحقیق» است. به اعتقاد آیر، مهم‌ترین بودن قضایای مابعدالطبیعی به دو دلیل است: فقدان مضمون واقعی و پیشینی بودن. علت پیشینی نبودن آنها این است که علت قطعیت و یقینی بودن گزاره‌های پیشینی نزد فلاسفه، معلوم متکرر بودن آنها است. پس یک گزاره مابعدالطبیعی جمله‌ای است که گرچه به ظاهر نشان دهنده قضیه‌ای حقیقی است، اما در واقع نه معلوم متکرر است و نه فرضیه تجربی. از سوی دیگر چون فقط این دو دسته قضایا، بامعنا هستند، پس قضایای مابعدالطبیعی بی‌معنا و مهم‌ل خواهند بود. (نک: آیر، ۱۳۵۶: ۱۵ - ۳۰)

با بررسی دیدگاه پوزیتیویست‌های منطقی در مورد متافیزیک و ما بعد الطبیعه - با توجه به سخنان دو تن از مهمترین شخصیت‌های این مکتب و شارحان آنها - می‌توانیم ادعای آنها در مورد مابعدالطبیعه و بی‌معنایی متافیزیک را تحت چند مقدمه و نتیجه‌گیری از آنها خلاصه کنیم:

۱. ما فقط دو نوع گزاره اخباری داریم که یا صادقند و یا کاذب و در نتیجه دارای معنای معرفت‌بخش هستند: الف) گزاره‌های تحلیلی و به بیان آیر، پیشینی؛ ب) گزاره‌هایی که در آخر به تجربه و تجربه حسی تکیه دارند و قابل اثبات و تحقیق تجربی هستند؛ چون تنها راه کسب موفقیت نسبت به جهان روش تجربی است.



۲. هر گزاره که تحلیلی نباشد و از لحاظ تجربی هم تحقیق پذیر نباشد، گزاره‌ای، نه صادق و نه کاذب، و در نتیجه بی‌معنا است.
۳. گزاره‌های متافیزیکی تحقیق پذیر نیستند؛ زیرا تجربه راهی برای اثبات و تحقیق آنها ندارد.
۴. گزاره‌های متافیزیکی تحلیلی و پیشینی نیستند؛ زیرا که معلوم مکرر نیستند؛ یعنی محمول از دل موضوع آنها به دست نمی‌آید تا انکارش مستلزم تناقض باشد.
۵. در نتیجه گزاره‌های متافیزیکی نه صادقند و نه کاذب، پس معنادار نیستند؛ یعنی معرفتی نسبت به عالم برای ما ایجاد نمی‌کنند.

نقد و بررسی

با اندکی توجه می‌توان به این نتیجه رسید که مقدمات و نتیجه آنها دارای اشکال‌های اساسی است. از این رو ادعای پوزیتیویست‌ها در مبارزه با متافیزیک و گزاره‌های الهیاتی با شکست مواجه شد و به دلیل مبانی سست و ضعیف، این تفکر چندان دوام نیاورد. مقدمه اول این استدلال چند اشکال دارد:

۱. پوزیتیویست‌ها گزاره‌های اخباری صدق و کذب‌بردار را در دو بخش تحقیق‌پذیر و تحلیلی منحصر کرده‌اند، درحالی‌که این سخن درست نیست، بلکه همه گزاره‌های اخباری که خبری را به ما می‌دهند، قابلیت صدق و کذب را دارند؛ زیرا طبق اصل تناقض، گزاره خبری نمی‌تواند نه صادق و نه کاذب باشد. به اعتقاد خود آیر، طبق اصل امتناع تناقض هر قضیه‌ای یا صادق است و یا کاذب. به عبارت روشن‌تر محال است نه خود قضیه و نه نقیض آن هیچ یک صادق نباشد. حال اگر قضیه «خدا هست»، نه صادق و نه کاذب باشد، نقیض آن یعنی «خدا نیست» نمی‌تواند نه صادق و نه کاذب باشد. پس قول به اینکه «خدا هست» و «خدا نیست»، هیچ کدام نه صادق است نه کاذب، برابر است با این‌که، بگوییم خدا، نه هست و نه نیست و این، اجتماع نقیضین و امری محال است.



۲. آنها در این مقدمه مدعی‌اند، که اگر گزاره‌ای نه صادق باشد و نه کاذب بی‌معناست. این ادعا نیز نادرست است؛ زیرا صدق و کذب مبتنی بر معناداری است، نه بر عکس. یعنی تا گزاره‌ای معنا نداشته باشد، نمی‌توان در مورد صدق و کذب آن سخن گفت و جمله‌ای که بی‌معنا باشد، قابلیت صدق و کذب را ندارد، نه اینکه چنین جمله‌ای نه صادق است و نه کاذب. (خسروپناه، ۱۳۸۲: ۲۸۳)

به همین دلیل راسل در «پژوهشی در باب معنا و حقیقت» مدعی است که اگر «صدق» را به آگاهی وابسته کنیم، این امر به تباهی و تعطیلی منطق خواهد انجامید و ناگزیر باید بخش گسترده‌ای از استدلال‌های مقبول، از جمله قسمت‌های زیادی از ریاضیات را نامعتبر و مردود بشماریم. ... هیچ کس صدق را به معنای «آنچه معلوم است»، نگرفته است ... قضیه «برف در حال باریدن است»، وقتی که برف بیارد صادق است و این مسأله ربطی به علم و اطلاع ما ندارد. اگر شما ندانید که دارد برف می‌بارد این مطلب باعث نمی‌شود، گزاره «برف می‌بارد» از صدق بیفتد ... در نهایت راسل اعتقاد دارد که «صدق» و «آگاهی» از یکدیگر مستقل هستند و یک قضیه هر چند که هیچ روشی برای کشف صدق آن وجود نداشته باشد، ممکن است صادق باشد. (همان: ۹۰)

در مقدمه دوم مدعی‌اند که تنها راه معناداری گزاره‌های غیرتحلیلی این است که از لحاظ تجربی تحقیق‌پذیر باشند؛ زیرا تنها راه کسب معرفت نسبت به جهان را راه تجربه می‌دانند. در پاسخ به این ادعا باید گفت: اینکه تنها راه کسب معرفت را روش تجربی بدانیم و بگوییم اگر صحت یا سقم گزاره‌ای را نتوانستیم با تجربه ثابت کنیم، بی‌معنا خواهد بود، سخنی است بی‌پایه و اساس؛ یعنی اصل تحقیق‌پذیری که یکی از اصول اساسی و پایه‌ای مورد ادعای پوزیتیویست‌هاست، ادعایی بیش نیست و آنها هرگز نتوانستند دلیلی محکم و قابل قبول برای آن ارائه کنند. همین مطلب باعث شد بسیاری از بزرگان این مکتب، از مواضع خود عقب‌نشینی کردند. از جمله پوپر در زندگی‌نامه فکری خود که با قلم خود به نگارش درآورده است، می‌گوید: «نکته دیگری که آیر، بعدها به آن اذعان می‌کند،



بیهودگی مطلق به کار بردن تحقیق‌پذیری، به عنوان یک معیار معنا بود. چگونه می‌توان گفت، یک نظریه به صرف اینکه به تحقیق تجربی نمی‌رسد، مهمل و لاطائل است؟ مگر لازم نیست ابتدا معنای یک نظریه فهمیده شود تا سپس داوری شود که می‌تواند به حقیقت برسد یا نه؟ آن وقت یک نظریه فهمیدنی چگونه ممکن است به خاطر تحقیق‌پذیری تجربی نبودن به کلی لاطائل باشد؟» (پوپر، ۱۳۸۰: ۱۸۰ و ۱۸۱)

در واقع ادعای پوزیتیویست‌ها به صورت عکس صادق نیست. با این توضیح که درست است هر گزاره تجربی معنادار است ولی این‌گونه نیست که هر گزاره معناداری هم باید بتواند به تحقیق تجربی برسد. ما فقط زمانی می‌توانیم تجربه را به عنوان آخرین و کامل‌ترین معیار معنایابی معرفی کنیم که معرفت و شناخت بشر مساوی با تجربه باشد و بشر راهی جز تجربه برای کسب معرفت نداشته باشد و همچنین امکان خطا در تجربه راه نداشته باشد.

از سوی دیگر بی‌معنا خواندن گزاره‌های غیر تجربی قابل تحقیق تجربی نیست؛ یعنی نمی‌توان ادعای پوزیتیویست‌ها را که در قالب گزاره «جمله‌ای که قابل تحقیق تجربی نیست، معنا دار نیست» بیان می‌شود، با تجربه اثبات یا ابطال نمود. پس طبق مبنای پوزیتیویست‌ها باید بی‌معنا باشد. (خسروپناه، ۱۳۸۲: ۲۸۲) به عبارت دیگر ادعای پوزیتیویست‌ها متناقض و پارادوکسیکال است؛ یعنی اگر آنها ادعا می‌کنند که فقط گزاره‌های قابل اثبات یا قابل ابطال به وسیله تجربه دارای معنای محصل هستند، در این صورت باید حتی خود ادعای آنها که در قالب گزاره ذکر شده بیان می‌شود نیز تابع این قانون کلی باشد؛ یعنی از راه تجربی اثبات شده باشد، تا معنادار باشد، درحالی که هیچ پوزیتیویستی نمی‌تواند ادعا کند از راه تجربه حسی صدق این گزاره را اثبات کرده و به عنوان یک قانون و قاعده کلی ارائه کرده است.

با توجه به این مطالب می‌توان گفت ممکن است گزاره و جمله‌ای دارای معنا باشد، هر چند نتوانیم در مورد درستی یا نادرستی آن سخنی بگوییم. مثلاً اگر من بگویم که کهکشان‌ها یا کراتی دور از ما هستند که هنوز نور آنها به ما نرسیده است، یقیناً تجربه حسی ما برای ساختن تصوراتی از کهکشان‌ها و کرات کافی است و الفاظ «دوردست»، «نور» و خود



جمله دارای معناست، ولی ممکن است من ندانم که جمله درست است یا نه. مثال‌هایی که امثال کارناپ یا آیر می‌آورند، نیز از همین قبیل است. مانند این مثال آیر که «عالم تجربه حسی بالکل غیر حقیقی است» یا بحث در مورد وحدت یا کثرت جواهر موجود در عالم. این مثال‌ها هم قطعاً دارای معنا هستند و معنایی را به مخاطب منتقل می‌کنند و می‌توانند کاذب یا صادق باشند. پس تقسیم‌بندی پوزیتیویست‌ها که گزاره را به تحقیق‌پذیر و غیرتحقیق‌پذیر تجربی تقسیم کرده‌اند و تحقیق‌پذیر را مساوی با معنادار گرفته‌اند، ناقص است و هر گزاره‌ای - چه تحقیق‌پذیر و چه غیرتحقیق‌پذیر تجربی - معنا دارد و معرفتی به مخاطب خود منتقل می‌کند، اما این گزاره معنادار، یا قابلیت تحقیق‌پذیری را دارد و یا ندارد. با این حال در هر دو حالت یا صادق است یا کاذب. نهایتاً پوزیتیویست‌ها می‌توانند بگویند که ما نمی‌توانیم در مورد صدق یا کذب گزاره‌های متافیزیکی به وسیله ابزار تجربی و حسی قضاوتی بکنیم؛ چون راهی در تجربه برای اثبات یا نفی آنها وجود ندارد.

فردریک کاپلستون در نقد دیدگاه پوزیتیویست‌ها می‌گوید: ما تا زمانی که یک فرضیه یا مسأله شکل نگرفته و ارائه نشده است، نمی‌توانیم در مورد معناداری آن سخن بگوییم، پس اول باید مسأله طرح شود تا تحلیل آن امکان داشته باشد و کسی هم که مسأله‌ای را مطرح می‌کند، می‌خواهد معنایی را به دیگران منتقل کند و پاسخی از آنها دریافت کند. تا زمانی که اشتباه طراح مسأله در این اعتقاد که معنایی که می‌خواسته است منتقل کند، قابل فهم است یا جوابی برای سؤال او وجود دارد، روشن نشود، فرض اول باقی خواهد ماند؛ یعنی نمی‌توانیم در مورد معناداری آن سخنی بگوییم. کاپلستون در ادامه می‌گوید علاوه بر مطالب بالا باید توجه کرد مابعدالطبیعه که پوزیتیویست‌ها قضایای آن را غیرقابل تحقیق تجربی می‌دانند، برای فهم جهان از یک دلیل طبیعی قابل تحقیق تجربی و یا وضعیت تاریخی شروع می‌کند. (کاپلستون، ۱۳۶۱: ۸۸) به این صورت که ما هنگام سخن گفتن از صفات منسوب به خدا واژه‌هایی را استفاده می‌کنیم که از قبل دارای معنا بوده‌اند و این معانی با تجربه ما عجین شده‌اند. برای مثال واژه عاقل به استعداد یا حالت مرد یا زنی برای اندیشه، تکلم، فعالیت بدنی



در راه‌های ویژه‌ای اشاره دارد. سپس ما زمینه کاربردی این واژه را توسعه داده‌ایم و آن را در مورد خدا هم استفاده می‌کنیم، ولی معنای آن هنگام استفاده در مورد خداوند غیر از معنای آن در مورد انسان است، اما این واژه در این دو مورد به معنای کاملاً متفاوت از هم استفاده نشده است، بلکه به صورت قیاسی در این دو مورد به کار رفته است، معنای این سخن این است که واژه‌هایی از این قبیل در مورد خداوند باید در معانی به کار روند که در همان آن، مشابه و مخالف با معنای مورد استفاده از آنها در مورد اشیاء محدود است. (همان: ۱۲۳ - ۱۲۵)

بر مقدمه سوم نیز چند اشکال وارد است:

۱. نه کارناپ و نه آیر به جز اینکه ادعا کرده‌اند گزاره‌های متافیزیکی شبه قضیه‌اند، تعریف روشنی از متافیزیکی ارائه نکرده‌اند تا معلوم شود دقیقاً چه چیزی را می‌خواهند رد کنند. آنها به جای ارائه تعریف تنها به ذکر مثال‌هایی از برخی فلاسفه مابعدالطبیعی مثل هایدگر اکتفا کرده‌اند، به جرح و طرح آنها پرداخته‌اند و آن را به همه گزاره‌های مابعدالطبیعی و الهیاتی سرایت داده‌اند. در واقع با استقراء ناقص، استقراء تام را نتیجه گرفته‌اند. درحالی‌که چنین استدلالی ناتمام است و ما با قابل رد یا نادرست بودن چند مثال از یک اندیشمند در یک علم، هرگز نمی‌توانیم نادرستی تمام آن علم را نتیجه بگیریم.

۲. این ادعای پوزیتویست‌ها که می‌گویند چون در تجربه هیچ راهی برای اثبات یا نفی گزاره‌های مابعدالطبیعی وجود ندارد، پس این گزاره‌ها تحقیق‌پذیر نیستند، فقط می‌تواند این نتیجه را بدهد که گزاره‌های مابعدالطبیعی فقط از لحاظ تجربی تحقیق‌پذیر نیستند و این مطلب هرگز به این معنا نیست که مطلقاً تحقیق‌پذیر نباشند. پس ما باید دنبال ابزار معرفت و شناخت دیگری غیر از حس و تجربه باشیم که بتواند صدق یا کذب گزاره‌های متافیزیکی را روشن کند. از آنجا که ابزار معرفت در تجربه منحصر نیست، بلکه ابزار شناخت دیگری مانند عقل و وحی و دل هم وجود دارد که از طریق آنها می‌توانیم معرفت را به دست آوریم، از این رو، معیار اثبات یا ابطال و یا تحقیق در قضایای گوناگون با توجه به ابزار معرفت در آن قضایا متفاوت خواهد بود. مثلاً گزاره‌های تجربی با روش تجربی



قابل تحقیقند و گزاره‌های فلسفی و منطقی که عقلانی‌اند، با شیوه عقلی قابل رد و اثباتند^۴ و گزاره‌های نقلی و تاریخی را از طریق نقل می‌توان نقض یا اثبات کرد و معادلات ریاضی هم با شیوه ریاضی و قواعد حاکم بر آن قابل تحقیقند.

پس هر چند قضایای متافیزیکی به روش تجربی تحقیق پذیر نیستند، اما از راه عقل یا وحی قابل تحقیق و نقض یا اثباتند؛ زیرا در این روش‌ها از طریق ارجاع قضایای نظری به بدیهیات عقلی و قضایای تحلیلی می‌توان صدق چنین قضیه‌هایی را به دست آورد. علاوه بر این، گزاره‌های مابعدالطبیعی و الهیاتی وجود دارند، که طبق معیار پوزیتیویست‌ها قابل تحقیق تجربی هستند، مثل گزاره «قرآن کتاب خداست». چون قرآن تحدی کرده است، به وسیله تجربه می‌توان صدق یا کذب آن را اثبات کرد؛ یعنی با مراجعه به تجربه تاریخی می‌توان فهمید آیا کسی توانسته است به هم‌آوردگی قرآن پاسخ مثبت بدهد یا نه؛ تا اگر کسی چنین کاری کرده باشد بطلان این قضیه مابعدالطبیعی را نتیجه بگیریم و اگر نتوانسته باشد، صحت آن را تأیید کنیم.

۳. کسانی مانند ژیلسون معتقدند بیست و پنج قرن تجربه بشر نشان می‌دهد گرایش به مابعدالطبیعه، امری فطری برای انسان است. ژیلسون مدعی است خصیصه مشهود همه نظریات متافیزیکی، توافق بر ضرورت یافتن نخستین علت موجودات است و طرفدار مابعدالطبیعه به دنبال این است که برای هر تجربه ممکن و واقعی، علت نهایی غیرتجربی به دست آورد. این یک واقعیت عینی است که مردم بیش از بیست و پنج قرن خواستار چنین معرفتی بوده‌اند و قانون ذهن بشر که بر چنین تجربه طولانی استوار است، دست کم به اندازه هر قانون مبتنی بر تجربه‌ای از ضمانت کافی برخوردار است. بنابراین باید گفت انسان حیوانی است که در نهاد خویش گرایش به فلسفه و مابعدالطبیعه دارد. (ژیلسون، ۱۳۷۳: ۲۸۳ و ۲۸۴) نیاز فطری حاکی از وجود پاسخ آن در خارج است؛ یعنی صادق بودن فی الجمله قضایای متافیزیکی.

مقدمه چهارم ادعاهای پوزیتیویست‌ها نیز با گزاره‌های متافیزیکی که تحلیلی هستند، نقض می‌شود؛ مانند قضیه امتناع اجتماع و ارتفاع نقیضین. توضیح مطلب این که



پوزیتیویست‌ها معتقد بودند که قضایای مابعدالطبیعی نه تحلیلی هستند و نه قابل تحقیق تجربی، در حالی که در مورد قضایایی از این قبیل سخن آنها صادق نیست و آنها هم این گونه قضایا را از دایره قضایای متافیزیکی خارج نکرده‌اند.

همه این اشکالات نشان دهنده غیرمعقول بودن دیدگاه پوزیتیویست‌های منطقی نسبت به مابعدالطبیعه است. همین امر باعث شد برخی از اندیشمندان طرفدار این مکتب به دلیل اشکالات متعدد وارد بر آن، در طرفداری خود از آن تجدیدنظر کردند. از جمله این شخصیت‌ها گیلبرت رایل (۱۹۰۰-۱۹۷۶) - استاد آیر- است که از پوزیتیویست‌های اولیه‌ای است که از این مکتب روی برگرداند. او در زندگی‌نامه خود می‌نویسد: «... پوزیتیویسم منطقی یک پیامد کاملا ناخواسته دیگری هم داشت. به این شرح که چون متافیزیک را برابر مهمل می‌گرفت و فقط علم را واجد معنا می‌شمرد، این سؤال دست و پا گیر، خود به خود پیش آمده بود که حالا ما فلاسفه مهمل‌ستیز به کدام حوزه تعلق داریم؟ جملاتی که خود جمله Erkenntnis از آنها تشکیل یافته، متافیزیکند؟ اگر نیستند پس آیا فیزیکند یا نجوم یا جانورشناسی؟ تکلیف عبارات و فرمول‌هایی که اصول ریاضیات آکنده از آنهاست چه می‌شود؟ ... میبوت مانده بودم که سرنوشت رساله منطقی - فلسفی ویتگنشتاین با دعاوی دوگانه‌ای که در این عرصه دارد، و پژوهش‌های فلسفی او با چالش‌گری یگانه‌اش چه خواهد شد. نوپرات، شلیک، کارناپ، وایسمان و از میان ماها از همه بیشتر آیر، بی‌محابا مسأله‌ای ایجاد کرده بودیم که راه حلش نه در «نحو منطقی زبان» - اثر کارناپ - نهفته بود و نه در «تراکتاتوس». ما حکما که علی‌القاعده باید از حکمت هر چیز سر در آوریم، آیا از حکمت این اصل سر در می‌آوریم؟ این مقراض یعنی حصر دو وجهی حلقه وین که «یا علم یا مهمل» که «یا»های دیگری هم در بطن خود داشت، بعضی از ما از جمله مرا بر آن داشت که جانب شک و احتیاط را از دست ندهیم. بالاخره اگر منطقیان و حتی فلاسفه می‌توانند چیزهای بامعنا ادا کنند، پس لابد بعضی از منطقیان و فلاسفه قدیم هم با آن که به زیور روشنگری آراسته نبوده‌اند، گهگاه حرف‌های معنادار زده‌اند.» (خرمشاهی، ۱۳۶۱: ۳۳)



پی‌نوشت‌ها

۱. موريس شليک (۱۸۸۲-۱۹۳۶م)، یکی از بنیان‌گذاران فلسفه تحلیلی جدید و رهبر پوزیتیویست‌های منطقی حلقه وین است. او در برلین متولد شد و در سن ۱۸ سالگی برای ادامه تحصیل در رشته فیزیک وارد دانشگاه برلین شد. شلیک در سال ۱۹۰۴م موفق به اخذ مدرک دکتری گردید. آراء فلسفی شلیک به شدت تحت تاثیر ویتگنشتاین و کارنپ بود. شلیک از سال ۱۹۲۲ تا پایان عمر در دانشگاه وین تدریس کرد. وی در سال ۱۹۳۰ یک انجمن علمی و فلسفی دایر کرد که به «حلقه وین» معروف گشت. شلیک در سال ۱۹۳۶ هنگام رفتن به کلاس درس به ضرب گلوله یکی از دانشجویان خود کشته شد. (خرمشاهی، ۱۳۶۱: ۱۳۲ و ۱۳۳)
۲. برای آگاهی بیشتر از نظرات رودلف کارنپ در مورد پوزیتیویسم منطقی به مقاله «غلبه بر متافیزیک» او مراجعه کنید. (نک: خرمشاهی، ۱۳۶۱: ۴۰ - ۵۰)
۳. کانت مدعی بود، اگر عقل انسان از حدود تجربه ممکن فراتر رود تا به اشیاء نفس الامری دست پیدا کند، گرفتار قضایای جدلی الطرفینی خواهد شد، پس مابعدالطبیعه متعالی محال است.
۴. چنان‌که خود پوزیتیویست‌ها در مورد قضایای تحلیلی یا پیشینی از همین روش استفاده می‌کنند.

منابع

۱. آیر، الف. ج، (۱۳۵۶) زبان، حقیقت و منطق، ترجمه منوچهر بزرگمهر، تهران، دانشگاه صنعتی شریف.
۲. پوپر، کارل ریموند، (۱۳۸۰) زندگی‌نامه فکری و خودنوشت، ترجمه سیامک عاقلی، تهران، نشر گفتار.
۳. خرمشاهی، بهاء‌الدین، (۱۳۶۱) نظری اجمالی و انتقادی به پوزیتیویسم منطقی، تهران، انتشارات علمی فرهنگی.
۴. خسرویناه، عبدالحسین، (۱۳۸۲) انتظارات بشر از دین، قم، پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی.
۵. کاپلستون، فردریک، (۱۳۶۱) فلسفه معاصر، ترجمه علی اصغر حلبی، ج ۱، تهران، چاپ نقش جهان.
۶. ژیلسون، اتین، (۱۳۷۳) نقد تفکر فلسفی غرب (از قرون وسطی...)، ترجمه احمد احمدی، تهران، انتشارات حکمت.